

## پیدا و پنهان اندیشه میان فرهنگی

**چکیده:** فرهنگ و دین چنان در هم تنیده‌اند که گاه مطالعه یکی بدون توجه به دیگری نه تنها دشوار که ناشدنی است. از این رو امروزه در عرصه دین‌شناسی توجه به عوامل سازنده فرهنگ، بخش قابل توجهی از مطالعات را به خود اختصاص می‌دهد. این مسئله خود به زایش رشته‌های تازه‌ای انجامیده است که یکی از آنها فلسفه میان فرهنگی است. این مقاله می‌کوشد تا گزارشی کوتاه از شکل‌گیری این دانش جدید، بنیانگذاران، مسائل و حوزه آن و نقشی که می‌تواند در فهم ادیان دیگر فراهم کند، به دست دهد.

**کلیدواژه:** دین‌شناسی، اندیشه، فرهنگ، فلسفه، فلسفه میان فرهنگی، اندیشه میان فرهنگی.

\* دانش‌آموخته حوزه علمیه، دکترای فلسفه و رئیس انستیتو مطالعات اسلامی هامبورگ.

پیشینه جوامع متعدد بشری، بیانگر آن است که به صورت طبیعی هر اندیشه تازه و به ویژه ناشناخته‌ای با مخالفت‌ها و مقاومت‌ها روبه‌رو بوده است. فلسفه میان فرهنگی<sup>۱</sup> نیز از آنجا که در کل دنیا جدید و در ایران جدیدتر است، نباید از این قاعده مستثنا باشد. مطالعه نقطه قرار و ایستگاه فرهنگی جامعه‌ما نشان می‌دهد که، به دلیل ریشه‌ها و آرزوهای کهن و فخری که در حوزه‌های فکری و فرهنگی داشته، در جایگاهی قرار گرفته است که اگر او هم با دیگران و «فرهنگ دیگر» کاری نداشته باشد، آنها با او کار خواهند داشت. بنابراین ناگزیر از مطالعه واقع‌نگرانه تحولات فکری و فرهنگی دنیایی است که مرزهای فرهنگی آن چنان گذشته نسبت به هم ساکت نیستند. هر جامعه پایبند به اصول و مبانی فرهنگی خاصی، اگر بخواهد بماند باید از مطالعه دقیق آنچه در متن تحولات فکری و فرهنگی دنیا می‌گذرد، نه به عنوان یک ضرورت اجتماعی، بلکه به عنوان یک رسالت و وظیفه تردید ناپذیر، غفلت ننماید. وادی اندیشه امروز بیش از آنکه به داوری و مخالفت یا موافقت احتیاج داشته باشد، به شناخت اندیشه‌ها و تمییز سره از ناسره نیازمند است. در غیر این صورت پیش داوری‌ها که همواره آفت اندیشه بوده‌اند، ما را در کوچه پس کوچه‌های ناشناخته خود منزوی و در پایان از پا در خواهند آورد. نگارنده این مقاله نه به عنوان مدافع تمام داده‌های اندیشه میان فرهنگی و نه به عنوان مبلغ آن بلکه صرفاً به عنوان کسی که مطالعات گسترده‌ای در این رابطه داشته است، سعی خواهد نمود تا به زوایای ناشناخته این اندیشه اشاراتی داشته باشد.

### تاریخچه و روند شکل‌گیری

به نظر می‌رسد اندیشه میان فرهنگی هنوز دوران جوانی خود را سپری می‌کند و ساختار جامع و مانعی پیدا نکرده است. از همین رو ارائه تصویر روشن و بی‌حرف و حدیث از آن حتی برای کسانی که سال‌ها در این وادی قدم زده‌اند، چندان آسان نمی‌نماید. طبیعی است که این سو و آن سو نیز مطالبی تحت عنوان اندیشه میان فرهنگی مطرح شود که نسبت چندان با آن ندارد. چنین وضعی مسئولیت استادان و دانشجویانی را که در رشته

1. Intercultural.

فلسفه میان فرهنگی تحصیل نموده اند یا محققانی را که با جوهر اندیشه آشنایی دارند، سنگین می نماید تا از یک سو مبانی آن را به صورت علمی و قابل فهم تبیین نمایند و از دیگر سو آن را از آنچه با جوهر اندیشه نسبت چندانی ندارد، بپیرایند.

در عرصه اندیشه فلسفی و فرهنگی بیست و دو سه سالی است که واژه Interkulturalitt بر سر زبان ها افتاده است،<sup>۲</sup> و از یک دهه است که فلسفه میان فرهنگی به عنوان یک رشته دانشگاهی جایگاه خود را در کشورهای غربی پیدا کرده است. در میان دانشمندان، پرفسور مال،<sup>۳</sup> پرفسور ویمر،<sup>۴</sup> پرفسور کیمرله<sup>۵</sup> و پرفسور بتانکور<sup>۶</sup> در تعریف و تبیین ساختار اندیشه میان فرهنگی بیش از دیگران تلاش کرده اند.<sup>۷</sup>

اندیشه میان فرهنگی در دامن زبان آلمانی تولد و شکل یافته است و باید اعتراف کرد که اجمالاً اندیشه میان فرهنگی با زبان آلمانی عجین شده است و هیچ گاه رابطه زبان با اندیشه به این اندازه تنگاتنگ نبوده است. این درهم تنیدگی کار را بر اوایان اندیشه به زبان های دیگر مشکل می سازد.<sup>۸</sup> در چنین وضعیتی است که راوی اندیشه وظیفه اش تنها گفتن این نیست که «فلسفه میان فرهنگی چیست»؛ بلکه پیش از آن - به قول پرفسور مال - باید بیان کند که فلسفه میان فرهنگی چه نیست.

مال می گوید: فرضیه میان فرهنگی پدیده ای است بسیار متنوع با یک سطح درونی و یک لایه بیرونی. در سطح شناخت شناسانه و فرا زبانی به مجموعه ای اطلاق می شود که در آن مفاهیم و دستگاه های علمی جهان شمول اداره می شوند.

بیان تیتروار و توصیفی جوهر اندیشه میان فرهنگی، سهل و ممتنع است: سهل از

۲. کنفرانس جهانی سیاست فرهنگی در یونسکو، ۱۹۸۲ م.

3. Ram Adhar Mall.

4. Franz Martin Wimmer.

5. Heinz Kimmerle.

6. Raul Fornet-Betancourt.

۷. هم اکنون تعداد قابل توجهی از دانشجویان غیراروپایی و به ویژه ایرانی در گرایش اندیشه میان فرهنگی مشغول به تحصیل اند.

۸. تردیدی نیست که فهم موضوع و به دست آوردن مراد و منظور نویسندگان و صاحبان افکار، متوقف بر فهم زبان است؛ اما بدیهی است که فهم کلام منحصر در فهم زبان نیست.



آن رو که در طی سال‌های گذشته به صورت علمی و دقیق بدان پرداخته شده است، و ممتنع از آن جهت که هنوز به بلوغ خود نرسیده و ساخت و فرم نهایی خود را نیافته است. می‌دانید که فرهنگ نگاه به درون دارد. مرز آن داشته‌های تعریف شده‌ای است که خودی تلقی می‌شود و غیر آن نیز بیگانه. این چیدمان در باطن خود نوعی ارزش‌گذاری غیر رسمی را به دنبال دارد. افزون بر ارزش‌گذاری، داوری و وحشتناکی را هم در بطن خود می‌پروراند و آن اینکه دیگران نه تنها بدند، بلکه شنیدن، فهمیدن و قابل اعتنا دانستن آنها، لازم نیست، یا به زعم برخی حتی جرم و خیانت فرهنگی است.

پیشوند «میان» در اصطلاح میان‌فرهنگی یک پیشوند تزئینی نیست، بلکه از آن معنا و مفهوم خاصی مراد و منظور است. این واژه در واقع تشابه و تمایز فرهنگ‌ها، فلسفه‌ها و ادیان را نشانه رفته است.<sup>۹</sup>

اندیشهٔ میان‌فرهنگی می‌کوشد تا «دیگرشناسی» را جایگزین «دیگرستیزی» نماید. مفهوم این کلام و لازمهٔ آن، عدول فرهنگی، نسیان فرهنگی، فرهنگ کانونی (سانتریستی)، انحلال فرهنگی، تضعیف فرهنگی، تبادل فرهنگی، تنازل فرهنگی، غلبه فرهنگی، فرهنگ توریستی،<sup>۱۰</sup> تبلیغ فرهنگی، زیبایی‌شناسی فرهنگی،<sup>۱۱</sup> تقلیل فرهنگی، تساوی فرهنگی، اتحاد فرهنگی، بزک فرهنگی،<sup>۱۲</sup> فرهنگ جهانی (به هم زدن چهاردیواری‌های فرهنگی)، ترجیح فرهنگی، تاکتیک فرهنگی، نقد فرهنگی و حتی داوری فرهنگی نیست؛ بلکه فرهنگ‌شناسی و دیگرشناسی و زندگی مبتنی بر گفت‌وگو است. شاید اگر این مهم، محقق شود و زمینه‌های عینی و عملی خود را پیدا نماید، هم برای جهان بشری مفید است و هم در بازیافت به‌روز و کارآمد فرهنگ‌ها از سوی هواداران و صاحبان آن کارگر خواهد افتاد. نباید فراموش کرد که تحقق جهان انسانی متوقف بر پیدایش انسان جهانی است و از همین رو گفت‌وگو شرط «جهانی‌بودگی» است. تسالم فرهنگی و فلسفی میان سنت‌ها و مکاتب مختلف، از دیگر اهداف اندیشهٔ میان‌فرهنگی، برای شکل دادن به زندگی مسالمت‌آمیز است.

9. Vgl. Holenstein, E.: Menschliches Selbstverständnis, Frankfurt/Main 1985, S. 149.

10. Weltanschauungstourismus.

11. Aesthetisierung.

12. Kulturromantik.

از دیگر وظایف مهم فلسفه میان فرهنگی، نجات فلسفه واقعی از فلسفه محض (فلسفه برای فلسفه) است.<sup>۱۳</sup> امروزه شاید به دلیل آنکه بسیاری از مباحث فلسفی جز لذت‌های علمی و نظری ثمر دیگری ندارد و از جریان واقعی حیات بیگانه و یا بازمانده است، به تدریج از متن زندگی فاصله گرفته و گویا دیگر نه مردم با فیلسوف کاری دارند و نه دغدغه‌های فیلسوف با مسائل زندگی. اندیشه میان فرهنگی این معضل را در دستور کار خود دارد.

فرائتس مارتین وایمر، فیلسوف میان فرهنگ اتریشی، در اثر ارزشمند خود تحت عنوان «فلسفه میان فرهنگی» با اشاره به دغدغه اساسی خود درباره فلسفه و دستاوردهای فلسفی می‌گوید: «اگر تنگناهای عملی تاریخ فلسفه را جبران نکنیم و میراث بشری را انحصاراً در یک سنت یا فرهنگ جست‌وجو کنیم، بدون شک قادر به رفع مشکلات امروز میان فرهنگی نخواهیم بود. تحقق این امر مشروط بر همیاری فعال دانشمندان همه قاره‌ها و مناطق است.»<sup>۱۴</sup>

رام آدچار مال بر آن است که رسالت فلسفه میان فرهنگی طراحی و پی‌ریزی فلسفه پیشینه‌ای<sup>۱۵</sup> مطلق‌گرا و کمال یافته نیست، بلکه تکلیف آن نهادینه کردن بینش معرفتی، منطقی، متافیزیکی، اخلاقی، فلسفی دینی و تواضع انسان‌شناسانه با رهیافت‌های مختلف برای دستیابی به امر یگانه با نام و نشان‌های مختلف است. کسانی که دعوی امر یگانه را در فرهنگ، سنت، فلسفه و دین خود دارند، از فرهنگ فلسفی اندیشه میان فرهنگی محرومند.<sup>۱۶</sup>

به نظر، اندیشه میان فرهنگی تنها یک فرضیه نظری فلسفی صرف نیست، بلکه یک راهبرد عملی برای برون‌رفت از بن‌بست‌های فلسفی و فرهنگی است. تا انسان‌ها بتوانند علی‌رغم برخورداری از «دگرگونی»، «دیگری» را لزوماً تهدیدکننده یا دشمن هویت «خودی» قلمداد نمایند.

این اندیشه، کاری با مطلق‌گرایی فرهنگ‌ها ندارد؛ چه اینکه هر فرهنگی لزوماً

13. Vtl. Wimmer, Franz Martin: Rnterkulturelle Philosophie, Bd. 1, S. 119-126.

14. Wunner, Fraznz Martin: Interkulturelle Philosophie, Bd. 1. S. 238.

15. ab ovo.

16. Philosophie im Vergleich der Kulturen.



خودش خودش است و تا نسبت به خودش نظر اطلاقی نداشته باشد، شکل نمی‌گیرد. مهم این است که خوداثباتی مطلق را به معنای دیگرانکاری اطلاقی نگیرد. «من راست می‌گویم» را لزوماً به معنای «دیگران دروغ می‌گویند» قلمداد نکند. نفی و اثباتی، یا به تعبیر رایج، سفیدوسیاه نیندیشد.

به نظر می‌رسد این اندیشه بی‌آنکه با بود و نبود حقیقت مطلق مشکلی داشته باشد، به «حقیقت منحصر» اعتقادی ندارد و حقیقت را «منتشر» می‌بیند. اندیشهٔ میان‌فرهنگی، حقیقت را گسترده‌تر و پیچیده‌تر از آن می‌داند که اسیر قانون همه یا هیچ شود و در دستان این یا آن با یک بازی گل یا بوچ تکلیفش معین شود. این باور نباید به «نسبیت حقیقت» که حرف تازه‌ای هم نیست تعبیر شود؛ چه اینکه حقیقت می‌تواند مطلق باشد و در عین حال در دست فرد یا جماعت خاصی هم اسیر نباشد. این همان معنای «حقیقت منتشر» است.

تعبیر برخی از صاحب‌نظران آن است که اندیشهٔ میان‌فرهنگی در صدد آن است که به نوعی حقیقت تواضعی<sup>۱۷</sup> را جایگزین حقیقت تعصبی<sup>۱۸</sup> نماید.

از زندگی امروز دنیا چنین بر می‌آید که اگر جامعه یا فردی معتقد به زندگی مسالمت‌آمیز است، باید هم مقدمات زندگی با «دیگری» را مهیا سازد، و هم لوازم و توالی متعارف آن را بپذیرد. معنای این کلام ترویج «تفاوت» نیست، بلکه پذیرش آن است؛ زیرا ما چه بخواهیم چه نخواهیم هست، وجود دارد و قابل انکار نیست. اگر ناتان گلزر<sup>۱۹</sup> مخالف سرسخت تکثر فرهنگی، در کتاب خود با عنوان «ما امروز همه طرفدار تکثر فرهنگی هستیم» دست از مواضع پیشین خود بر می‌دارد، برای این است که تکثر برای اثبات وجودش نیازی به امضا و تأیید او ندارد؛ چون هست. البته این بدان معنا نیست که هر چه هست لزوماً خوب است؛ گرچه هر «هست» مستظهر به پایه‌ها و اصولی است که می‌تواند در متن زمان، مکان و مقتضیات توجیه‌پذیر باشد. آرزوی رهایی از «تفاوت‌ها و تکثرها» گرچه ناروا نیست، اما با جریان طبیعی و واقعی حیات درگیر و ناسازگار است. خیلی چیزها هستند که به عنوان آرزو عیب تلقی نمی‌شوند، اما به دلیل

17. Wahrheitsbescheidenheit.

18. Wahrheitsfanatismus.

19. Nathan Golzer.

بی نسبت بودن با واقعیات باید همیشه به عنوان آرزو باقی بمانند. دغدغه اصلی آن است که عده‌ای، تفاوت‌ها را خاستگاه درگیری‌ها و خشونت‌ها قرار می‌دهند، حال آنکه تفاوت در ذات و جوهر خود در گیر و خشن نیست، مگر آنکه بد فهمیده شود. بدفهمی هم همه جا و در هر زمان زمینه‌های خشونت و درگیری را در دل خود می‌پروراند.

منطق تک‌ارزشی «این یا آن» از نگاه اندیشه میان فرهنگی، نه تنها موجه و عقلانی نیست، بلکه مخل زندگی مسالمت‌آمیز خواهد بود. بنابراین مخالف افراد و جوامعی است که با انسان‌ها به این سبک و زبان سخن می‌گویند. اینکه «هر که با ماست سفید است و هر که با ما نیست سیاه»، زبان منطق نیست. صاحبان و پیروان چنین اندیشه و فرهنگی «دیگری» را فارغ از آنکه کیست، حرفش چیست، چه کاری با او دارد و میانی فکری و فرهنگی اش چیست، تهدید کننده و خطرناک قلمداد خواهد کرد. پیدا است فهمی از این دست خاستگاه هر اتفاق تلخی می‌تواند باشد.

### مدرنیته و اندیشه میان فرهنگی

چه نسبتی میان مدرنیته و اندیشه میان فرهنگی وجود دارد؟ باید گفت که شاید اگر مدرنیته‌ای هم در کار نبود ذهن بشر در روند اندیشه و بستر زمان به ضرورت آن می‌رسید؛ اما به طور قطع نارسایی‌های مدرنیته رسیدن به این ضرورت را شتاب داده است.

«تئوری میان فرهنگی» در غرب شکل یافته، اما نباید آن را غربی دانست. اصولاً برای تقسیم‌بندی‌های این گونه وجهی نمی‌توان یافت. صاحب این قلم، علم را علم می‌داند و به همین دلیل معتقد است این اندیشه را نمی‌توان به مکان و جماعت خاصی منسوب دانست. اندیشه میان فرهنگی را نباید چون کالای وارداتی یا صادراتی شمرد؛ بلکه یک علم است و متعلق به همه و البته بدون مالک و مدعی. شاید اینکه در آموزه‌های دینی دستور داده شده تا همه علم‌آموزی کنند، ناظر به همین معنا باشد. این تقسیم‌بندی‌ها و خط‌کشی‌ها در غرب هم به شدت مشاهده می‌شود که البته اساس عقلانی ندارد.

اندیشه میان فرهنگی حیات خلوت مدرنیته نیست، گرچه به قطع ملهم از ناکارآمدی‌ها و کاستی‌های آن می‌تواند باشد. غربی نیست؛ چون غرب با اندیشه میان فرهنگی چالشی توأم با تحقیر و تنفر دارد. این اندیشه، بساط «ترانس کولتورالیزم» و «لایت کولتورالیزم» را که مدعای پنهان و آشکار غرب است، برمی‌چیند. شاید به همین دلیل فیلسوفان



میان فرهنگ در غرب و به ویژه در آلمان هنوز پذیرفته نشده و با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو هستند. برخی از شاخص‌های اندیشه میان فرهنگی مثل مال و بتانکورت، اساساً غربی نیستند، و اگر کیمرله هم از اندیشه میان فرهنگی دفاع می‌کند، این را محصول بیش از بیست سال مطالعه و حضور در آفریقا می‌داند! البته نمی‌توان گفت که غربی‌ها دوست ندارند یا نمی‌خواهند از درخت نونهال «اندیشه میان فرهنگی» میوه چینی کنند، بلکه باید تأکید کرد که با ادامه و استمرار غیبت دیگران در متن تحولات فکری و فرهنگی دنیا صد البته راحت‌تر میوه چینی خواهند کرد. اندیشه میان فرهنگی حضور «دیگران» را هدف گرفته است و این برای فرهنگ غربی که مدعی «فرهنگ غالب» است، پیام خوبی ندارد.

### گفتمان میان فرهنگی در ایران

به نظر می‌رسد مباحث مطرح شده در داخل کشور، بیانگر تصویر واقع‌بینانه و کارشناسانه‌ای از این اندیشه نیست و باید بیشتر کار شود. برخی مانند هر کالای نو و لوکس از آن استفاده کرده‌اند. جماعتی هم به دلیل عدم آشنایی با پیام اصلی این اندیشه آن را با «لایت کولتور» یا در برخی مواقع با «ترانس کولتور» و گاه با «مولتی کولتور» اشتباه گرفته‌اند. باید از شکل‌گیری درک عامیانه از «اینتر کولتور» پرهیز کرد. چه اینکه موجب خواهد شد تا پیش از آنکه فهمیده شود، در دامن داوری‌های ناصواب محکوم یا حتی شاید تقدیس شود. چاره آن است که پیش از آنکه به صورت کارشناسانه فهمیده نشده، تعجیلی در طرح جانبدارانه و یا انکار ناشیانه آن صورت نپذیرد. نشست‌ها و تلاش‌ها و کارشناسی‌های قابل‌تقدیری در گوشه و کنار ایران شکل نخستین خود را پیدا کرده است. دانشمندان فرهیخته و توانمندی هم در این وادی مطالعات عمیقی دارند. امید است با پرداخت هر چه دقیق‌تر به این اندیشه و دیدن زوایای آن، از محسناش سود جویم و معایبش را اصلاح نماییم. خود اندیشه هم قدمت چندانی ندارد و نونهالی بیش نیست و به همین دلیل در همه جای دنیا و حتی در آلمان - که زادگاه اندیشه میان فرهنگی به شمار می‌رود - احساس کارشناسان آن است که رسیدن به ساختار، و قالب جامع و مانعی از تعریف میان فرهنگی به زمان نیاز دارد. هر فرهنگی این گونه است، و بعید است فرهنگی از تکامل و رشد، خود را بی‌نیاز بداند. رسوخ و استقرار چنین اندیشه‌ای در متن هر فرهنگی، پایان و انحطاط آن را رقم خواهد زد.



## فلسفه وجودی اندیشه میان فرهنگی

معتقدان به اندیشه میان فرهنگی بر آنند که این اندیشه بازتاب ناکامی های انسان در تجربه پرفراز و نشیب «زندگی با دیگران» است. رسیدن به میان بری تعریف شده، جامع و عام پسند، بین «خود» و «دیگر» که در دستور کار اندیشه میان فرهنگی است، در صورت تحقق، می تواند بسیاری از مشکلات امروز بشر را در سایه «رواداری» و «گفت و گو» حل نماید. تصویر انسان از «گفت و گو» باید تغییر کند. گفت و گو بیش از آنکه یک ابزار انتقال مفهومی باشد، یک شیوه نوین زندگی است. روشی که بر پایه های عدالت خواهی، واقع بینی، صلح دوستی، رواداری، حقیقت جویی و بردباری استوار است. وادی گفت و گو، وادی معناپردازی است و از همین رو جز اهل معانی، هنر تحقق آن را نخواهند داشت. گفت و گو در حوزه الفاظ، برد چندان ندارد، و از آنجا که الفاظ خود بد و بعضا وارونه فهمیده می شوند، آفت گفت و گو خواهند بود. تحقق گفت و گوی سازنده را زمانی می توان به تماشا نشست که درونیات چهره به چهره شوند و اگر هم الفاظ به کار گرفته می شوند، نماینده واقعی درونیات باشند. در غیر این صورت اطراف گفت و گو در مرز لفاظی بی پایان، همیشه در گیر و متوقف خواهند بود.

حرف اساسی این اندیشه آن است که «دیگر» را به جرم «دیگری» در پیش پای «خود» به دلیل «خودی» ذبح نکنیم و حتی در بسیاری موارد درگیر با آن هم تصور نکنیم. شنیدن حرف حساب دیگران را صرفا به دلیل «دیگری» مخل خودباوری و تصلب بر داشته هایمان نیندازیم. هنر شنیدن را نیز در کنار هنر گفتن بیاموزیم و اندیشه خود را پایان همه چیز ندانیم. تجربه و تحقیق به خوبی این حقیقت را بر ما عیان می سازد که اگر به تعریف روشن، واقع بینانه و عملی از «زندگی با دیگران» نرسیم، آینده خوشایندی نخواهیم داشت. دنیا بسیار کوچک شده و امروز بیشتر از هر زمانی انسان ها حس می کنند زیر یک سقف زندگی می کنند. بنابراین نمی توانند «دیگری» را نادیده بگیرند. بالاخره آنکه اندیشه میان فرهنگی، دو فرهنگ یا دو فلسفه را چونان دو انسان می داند که فرض تضاد و تعارض همه جانبه میان آنها تأیید عقلانی ندارد. اما در طول تاریخ، گزاره های نامعقولی از این دست آن قدر در فرهنگ ها و فلسفه ها رسوخ پیدا کرده است که مجال تأمل در «دیگری» را از دستان بسیاری ربوده است. براساس اندیشه میان فرهنگی،



گزارهٔ «فلسفه یا غربی است یا فلسفه نیست» به همان اندازه ناصواب است که دعوی «هنر نزد ایرانیان است و بس».

بر اساس اندیشه میان فرهنگی، با آب شدن یخ‌های «جزمیت» و «مطلقیت» و باز شدن هرچه بیشتر افق‌های نوین اندیشه، انسان‌ها بیش از هر زمان دیگر در کنار هم قرار گرفته‌اند، و جزیره‌ها و حیات خلوت‌های فکری و فرهنگی فرو پاشیده‌اند. تو گویی همه سوار یک کشتی شده‌اند و سرنوشتی گره خورده به هم پیدا کرده‌اند. در دنیای امروز همه باهم کار دارند. انسان‌ها از نتایج اقدامات یکدیگر - بخواهند یا نخواهند - متأثرند. پدیدهٔ تکثر و تعدد در حوزهٔ فرهنگ و اندیشه، بیش از هر زمانی خودنمایی می‌کند. این اتفاق به‌ویژه در غرب و برای کسانی که متکبرانه در همه حوزه‌های فکری و فرهنگی خود را پیش‌تاز و غالب می‌پنداشتند، نوعی تواضع توأم با تأمل را در پی داشته است. ضرورت بازسازی و بازیافت مجدد بنیان‌هایی که برد بیشتری داشته باشند، نتیجهٔ فوری و آنی این تأمل متواضعانه بوده است.

بر اساس اندیشه میان فرهنگی ما باید بدانیم که بی‌خیالی، اکتفا و قناعت به آنچه داریم - آن هم به بهانهٔ تصلب بر ارزش‌ها و مدعیاتی که ظاهری عام‌پسند و باطنی غیر موجه دارد - ثمری جز بازماندن از امواج تحولاتی که موجودیت ما را نشانه رفته است، در پی نخواهد داشت. بنابراین اگر هم می‌خواهیم بمانیم، باید موج سواری را یاد بگیریم، جنس و عیار امواج را بشناسیم و در پرتو معرفت و درایت درخور شأنمان، رمز و راز چگونه «بودن» و چگونه «شدن» را بیاموزیم و نه تنها موج‌سوار که موج‌آفرین شویم. برخورد انفعالی در دنیای امروز، یعنی بازندگی. باید بر پایه‌ها و ستون‌های عقلانی، موجه و ریشه‌دار فکری و فرهنگی ایستاد؛ اما در آنها توقف نکرد. عدم توقف در آنها را نباید چون برخی سطحی‌نگرانِ نگرانِ خود، به عبور از آنها تفسیر و تعبیر نمود؛ بلکه معنای ملازم آن چیزی جز بازیافت به روز آنها و ریشه دواندن هرچه بیشتر نیست. کیست که نداند بزرگ‌ترین آفت این ریشه‌ها، علف‌های هرزی است که در روند تاریخ، سخت بر گرد ما تنیده شده است و ما را از ریشه می‌پوساند. یادمان نرود که اندیشه و فرهنگ ما با ماندن ما می‌ماند و گرفتاری ما به آنچه توجیه ناپذیر و ناموجه است از یک سو و نادیده گرفتن «دیگری» از دیگر سو، ما را متزلزل و زوال‌پذیر می‌نماید.

اندیشهٔ فلسفهٔ میان فرهنگی، بی‌آنکه در صدد کم‌رنگ کردن «خود» باشد، به دنبال

آن است که «خلاق» میان «خود» و «دیگری» را به سود هر دو پر نماید. بهترین عنصری که می‌تواند این خلاق را پر کند، عنصر «گفت‌وگو» است. میدان گفت‌وگو، خاستگاه پدیده نوینی به نام «تکثر معرفتی»<sup>۲۰</sup> است که اندیشه میان فرهنگی نه تنها با آن مشکلی ندارد، که از ممیزات آن است. در بستر گفت‌وگو همه برنده‌اند، همه هستند، همه فکر می‌کنند، همه زندگی می‌نمایند، همه حرف‌های گفتنی خود را وسط می‌گذارند، اندیشه‌ها پوست می‌اندازند و حقایق آشکارتر می‌گردند و فاصله‌ها کمتر می‌شوند و دشمنی‌ها و خصومت‌ها میان «خود» و «دیگری» یا رخت بر می‌بندند یا به «درگیری‌های انسانی» بدل می‌شود. گفت‌وگو ابزار اندیشه میان فرهنگی نیست، بلکه غایت او است. اندیشه میان فرهنگی، گفت‌وگو را شرط و اقتضای عینی و باطنی زندگی انسانی می‌داند. معنای گفت‌وگو بیش و پیش از آنکه اعتراف و مشروعیت بخشیدن به «دیگری» باشد، به معنای اصرار و اعتماد به «خود» است. در پرتو گفت‌وگو، اندیشه «خودی» یا به‌روزتر و قابل اعتمادتر از دیروز می‌شود و یا ضریب آسیب‌پذیری آن در سایه باز یافت منطقی‌تر و موجه‌تر به حداقل می‌رسد. گفت‌وگو پایان تفاوت‌ها نیست، بلکه واقعی‌سازی و فهم درست آنها است. اینجا است که «رواداری» را به عنوان عنصر دیگری از عناصر اندیشه میان فرهنگی باید مطرح نمود. چه اینکه واقعی‌سازی و فهم درست تفاوت‌ها را هر کسی بر نمی‌تابد. به‌ویژه پیروان ادیان را باید به «رواداری» در این باب فراخواند.

بدون رواداری، شانس هر گونه گفت‌وگو از انسان‌ها و جوامع سلب خواهد شد. «دیگری» از نقطه «رواداری» در گوشه ذهن ما موجودیت می‌یابد. بدون «رواداری» ما در همه صحنه‌های فکری و فرهنگی بی‌آنکه رقیب و نفس‌کشی در میان باشد، پیروز میدان هستیم و گوی سبقت را از همه می‌رباییم! چون رقیبی وجود ندارد و «دیگری» از نگاه ما مشروعیت ندارد تا موجودیت داشته باشد و کیست که نداند رقابت فرع بر موجودیت است.

دغدغه اصلی اندیشه میان فرهنگی آن است که تصاویر جانبدارانه و پیش‌داورانه‌ای را که انسان‌ها از «دیگری» دارند، در سایه این تئوری که «دیگری لزوماً همانی نیست که در ذهن تو نقش بسته است» بازسازی کند. تا این اتفاق رخ ندهد، نه تنها جوامع با هم که همه انسان‌ها با هم مشکل خواهند داشت. اگر این پیام ساده، ولی بسیار کلیدی را

20. Vgl. Kekes, J.: *The Moralitz of Phuralism*, Princeton 1993. Rescher, N.: *Pluralism. Against the Demand for Consensus*, Oxford 1993.



انسان‌ها دریافت کنند و عملاً بدان وفادار باشند که «آنچه را که آنها نمی‌دانند یا باور ندارند یا نمی‌شناسند یا نمی‌فهمند، لزوماً ناصواب و محکوم به زوال و انعدام نیست»، بسیاری از مشکلات کلیدی و پایه‌ای از میان خواهد رفت.

اگر بخواهیم مبانی پایه‌ای اندیشه‌ی میان‌فرهنگی را در حوزه‌های مختلف بیان کنیم، می‌توانیم به پنج محور اساسی اشاره کنیم: نخستین حرف حساب این اندیشه آن است که فلسفه‌ی پایدار، متعلق به هیچ‌دسته، گروه، فرهنگ و یا سنت خاصی نیست. دومین پیامش آن است که رستگاری متوقف بر الوهیت نیست! حرف دیگرش آن است که هیچ فرهنگی بر دیگر فرهنگ‌ها رجحان ندارد. داده‌ی دیگرش آن است که با مالکیت حقیقت در حوزه‌ی سیاست مخالف است و آن را دموکراتیک نمی‌داند. سخن پنجم این اندیشه آن است که تجانس فرهنگ‌ها و ادیان، بستر بسیار مساعدی برای هم‌زیستی است. باید در همه این محورها بحث کرد، زوایای آن را دید و ماهیت و جوهره‌ی اندیشه‌ی میان‌فرهنگی را شناخت و آن‌گاه دید که چه اندازه از این اندیشه عقلانی، واقعی و قابل تطبیق و عملی است.

اندیشه‌ی میان‌فرهنگی برای اثبات خود باید به دو مبارزه‌ی علمی، در دو جبهه بپردازد: نخست به رسمیت‌شناساندن «دیگری»، دوم، سوزاندن ریشه‌ی تفوق‌طلبی و سروری یکی بر دیگری در حوزه‌ی فرهنگ و اندیشه.

در پاسخ به این سؤال که «آیا اعتراف به دیگری، در ضمیر ناخودآگاه ما مشروعیت تدریجی آنچه را که ما ناصواب و نامشروع می‌دانیم، به دنبال نخواهد داشت و به عبارت دیگر ما را از خود بیگانه نخواهد کرد؟» باید گفت: بافت و ساختار نوین دنیا با به کارگیری تکنولوژی روز «دیگری» را خواه ناخواه به رخ انسان‌ها حتی در دور افتاده‌ترین روستاها، کشانده است. به بیان دیگر «دیگری» بود و نبودش را و مدار اعتراف یا اعتراض و انکار من و شما نیست. ما با آن روبه‌رو هستیم. در چنین شرایطی برخورد فعال بر هربرخورد دیگری ترجیح دارد. شاید تا دیروز پاک کردن صورت‌مسائل یا به‌دست دادن تفسیر و تصویر ترسناک از «دیگری» برای گریز از حل بنیادین آنها کارگر می‌افتاد، اما امروز این روش‌ها کاربرد ندارد. باید با «هست‌ها» چهره به چهره شد. آنها را فهمید و بهتر، درست‌تر و مفیدتر از پیش آنها را ارائه کرد.

امروز پاسداشت و حراست از داشته‌های خودی در عرصه‌های فکری، فرهنگی، اخلاقی و دیگر عرصه‌ها ادبیات خاص خودش را می‌طلبد. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، «حیات‌خلوت‌های فکری و فرهنگی» از هم پاشیده است و موضوعیت خارجی

و عینی ندارد. انسان باورمند پیش روی من و شما «انسان مقارنه و محاسبه» است. در حوزه اندیشه، فرهنگ و زندگی مدل های فراوانی را پیش روی خود دارد. همان ضمیر ناخودآگاهی که در پرسش بالا آمد، کار خودش را خواهد کرد و تصمیم خود را خواهد گرفت؛ چه متولیان امور فکری و فرهنگی، «دیگری» را انکار و تکذیب کنند و چه به آن اقرار دهند. اعتراف به «دیگری» حسنش آن است که اگر آن را قبول نداشته باشیم، به جای آنکه کار را به تقدیر سپرده باشیم، تدابیر لازم را برای ارائه مدل های درست تر، جذاب تر، مفیدتر و معقول و منطقی تر ارائه خواهیم نمود و در سایه «اعتراف فعال» از «انکار و انفعال» در امان خواهیم بود.

بنابراین جواب پرسش فوق، آن است که: بله، این اقدام نیز چون هر کار مهم دیگری ممکن است ریزش داشته باشد. به بیان روشن تر، ممکن است با ایجاد بستر باز موازنه و انتخاب، ضریب باور تعدادی از مردم را نسبت به داشته هایشان تضعیف نماید، اما به طور یقین نتیجه کلی و کلان این روند بالا بردن ضریب اعتقاد و اعتماد در پرتو بازیافت به روز و کارآمد داشته های خود خواهد بود. بالاخره یا ما باور داریم که بهترین ها را داریم یا نه. یا به داشته های خود باور داریم یا نه. یا داشته هایمان را موجه و مدلل و به روز و کارآمد می دانیم یا نه. اگر بله، خوب چه باک از «دیگری»؟ اگر نه، چرا ترمیم و اصلاح نکنیم؟

در قرآن نیز ردپایی از مدارای با دیگران را مکرر و با تأکید می توان یافت.<sup>۲۱</sup> فضای حاکم بر اندیشه قرآنی اعتماد و باور به داشته های وحیانی است. بنابراین هیچ باکی از «دیگری» ندارد. مشکل اساسی در راه «اعتراف به دیگری» در زمانه ما ریشه در همین نکته دارد؛ یعنی بسیاری از کسانی که در این زمینه تردید می کنند، بیش و پیش از آنکه نگران اندیشه دینی و اسلامی باشند، نگران فهم خود از دین و اسلام اند. نگران تصاویر نامطمئن خود از داده های دینی و نیز فرهنگی، اخلاقی و... هستند. تا زمانی که پای «دیگری» - که می تواند یکی از خود ما باشد و نه لزوماً بیگانه از ما - در میان نباشد، آن تصاویر ممکن است کارگر افتد و امروز ما را به فردایمان برساند. اما آن گاه که با «دیگری» مواجه می شویم و تصاویر مان محک می خورد، معلوم نیست که دیگر برای خودمان هم اعتبار داشته باشد. این نگرانی طبیعی و به جا است؛ اما درست نیست. نگرانی سازنده ای نیست؛ زیرا هر جا و

۲۱. قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم... (آل عمران/۶۴). لکم دینکم ولی دین... (کافرون/۶). انا بشر مثلكم... (کهف/۱۱۰). قل هاتوا برهانکم ان کتم صادقین (بقره/۱۱۱).



هرزمان که بوده، موانع زیادی بر سر راه «بودن» و «شدن» افراد و جوامع ایجاد کرده است. این گونه نگرانی‌ها می‌تواند یک اندیشهٔ موجه، مدلل، فعال و سازنده را به یک اندیشهٔ شکلی، ناموجه، منفعل و غیر سازنده بدل سازد. زمانی یک فرهنگ مبتلا به بحران می‌شود که تصور کند فرهنگ دیگری وجود ندارد و یا اگر وجود دارد سایه و تابعی از او است یا بدتر از همه اینکه تصور شود فرهنگ‌های دیگر مستعمرهٔ اویند. تصویری از این جنس، برای تصدیق انحطاط و اضمحلال فرهنگی از ریشه و درون کافی است.

در سایهٔ موجودیت بخشیدن به دیگری، بنا نیست آمیختگی<sup>۲۲</sup> یا یکسان سازی<sup>۲۳</sup> صورت بگیرد؛ بلکه طراحان اندیشهٔ میان فرهنگی در جست‌وجوی تحقق نوعی درهم تنیدگی<sup>۲۴</sup> و پیوند سیستماتیک می‌باشند. ما باید ببینیم که این پیوند معقول، شدنی و مفید است یا نه؟ اگر در روند مطالعات و تأملات خویش به این نتیجه رسیدیم که ما نمی‌توانیم بی‌رابطهٔ سیستماتیک با دیگران زندگی کنیم، باید بدانیم که فهم ما از دیگری نقش بسیار اساسی در طراحی و سیستماتیک رابطه خواهد داشت؛ یعنی باید بکوشیم تا «دیگری» را همان گونه که هست بفهمیم نه آن گونه که می‌خواهیم. «دیگری» هم باید ما را آن گونه که هستیم بفهمد و بپذیرد، نه آن گونه که او می‌خواهد. بسیاری از کسانی که به خود اجازه می‌دهند تا «دیگری» را آن گونه که می‌خواهند تصویر و نقاشی کنند، در سایهٔ همین عملکرد غیر مسئولانه سر از بر خورد قیمانه در می‌آورند.

بدترین شکل متصور در روابط انسانی همین برخورد قیم‌مآبانه است. در جوهر و ذات این نوع برخورد مستکبرانه، این پیام و ادعای تلخ و مضحک خوابیده است که «ما بهتر از دیگران می‌دانیم که چه برای آنان صلاح است و چه برای آنان صلاح نیست»! یکی از چهره‌های نازیبای اندیشهٔ سیاسی رایج در غرب همین است. این اندیشه آن قدر خطرناک و زیانبار است که در سایهٔ آن مثلاً می‌توان به ملت ژاپن گفت که ما چون خیر شما را می‌خواهیم بر سر شما بمب اتم می‌ریزیم. به ملت عراق گفت که چون ما بهتر از خود شما می‌دانیم که چه برای شما خوب است، باید به کشور شما لشکر کشی کنیم. و یا به ملت ایران گفت که چون ما بهتر از خود شما صلاح کار شما را می‌دانیم، به شما دیکته

22. vermischen.

23. Assimilation.

24. ineinandergreifen.

می‌کنیم که باید از تکنولوژی صلح‌آمیز هسته‌ای برخوردار نباشید. اما وقتی نوبت خود ما می‌رسد، صد البته احدی حق ندارد راجع به ما اظهار نظر کند!

### گفت‌وگو، ابزار یا غایت اندیشه میان فرهنگی؟

در میان واژگان، برخی فارغ از اینکه بار و پیام بسیار عمیقی را به همراه دارند، در عین حال همه‌فهم، قابل ادراک و جزء واژگان گوش‌نواز و دل‌نشین قلمداد می‌شوند. واژه «گفت‌وگو» از جمله همین گونه‌هاست. گویی خودش، حدود و ثغورش را تعریف و تعیین می‌کند. از اینکه به همه حق می‌دهد و همه را به سخن‌سرایی دعوت می‌کند و فضایی بی‌طرف را در دل خود ترسیم می‌کند، دوست‌داشتنی و محبت‌زاست. عرصه گفت‌وگو بستر آماده و گستره فراخی برای بیان اندیشه‌هایی است که محصول تلاش پی‌گیر انسان‌های متفکر در وادی تفکر و اندیشه است. از رهگذر گفت‌وگو می‌توان به هدف متعالی تضارب اندیشه‌ها دست یافت که خود چشمه جوشان اندیشه‌های نو و تازه است.

ویژگی‌های عصر و زمانه ما نوعی تقسیم‌بندی بین انسان‌ها را رقم زده است: دسته اول کسانی هستند که از همان آغاز به همه پرسش‌های ریز و درشت پاسخ داده‌اند و دیگری نیازی به هیچ تأمل و پرسشگری در حوزه یافته‌هایشان نمی‌بینند و پرسشگری و هر گونه گفت‌وگو را نوعی تضعیف و تردیدآفرینی قلمداد می‌کنند. بدین‌رو پیش از هر چیز چنین فضایی را شبهه‌ناک و توطئه‌آمیز می‌بینند. تاریخ مسیحیت، بیانگر آن است که عده‌ای خواسته‌اند مسیحیت را به عنوان یگانه دین راستین ارائه دهند و فلسفه را دستاورد غرب بشمارند و فرهنگ را اروپایی جلوه دهند و دیگران را محروم از همه این خوبی‌ها نمایند. چنین انسان‌هایی بدیهی است که روندی یک‌سویه و آمیخته به تحکم و دستور را برای زندگی خود و بلکه دیگران تصویر و ترسیم سازند.

دسته دوم انسان‌هایی‌اند که در هیچ حوزه معرفتی خود را در پایان ماراتن اندیشه تلقی نمی‌کند و کستی کاوش و پرسشگری خویش را هرگز بر ساحل جزمیت لنگر انداخته تلقی نمی‌کنند؛ اما آخرین یافته‌های خود را قدر می‌شناسند، بر آنها به شکل موجه و مدلل اصرار دارند و به آخرین یافته‌های دیگران نیز به دیده تأمل می‌نگرند.

وادی گفت‌وگو آداب خاص خودش را دارد. شناخت و کاربرد این آداب، آن قدر حیاتی و حساس است که هابرماس معتقد است کشف این آداب و رسوم به منزله کشف و



دسترسی به اوصاف جامعه انسانی ایده‌آل است. چه اینکه گوهر وجودی انسان، داشته‌های خود را در عرصه گفت‌وگو بازیافته و بارور می‌سازد و نتایج زیبای تعقیب و گریز اندیشه را به نمایش می‌گذارد.

قرآن کریم به‌عنوان مهم‌ترین متن تفکر اسلامی، تصویر روشن و زیبایی از ضرورت گفت‌وگو و نیز آداب آن ارائه می‌دهد. خداوند می‌فرماید: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (زمر/۱۷ و ۱۸)؛ بشارت بر کسانی که اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها را می‌شنوند و در پرتو آزادی کامل، بهترین‌ها را برمی‌گزینند.

روشن است که این حکم، شامل دیدگاه‌های دینی نیز می‌شود؛ یعنی تفکر دینی خود یکی از اقوالی است که باید مورد بررسی و کاوش قرار گیرد.

ثمره گفت‌وگو در حوزه دین، رسیدن به دین است، و ثمره گریز از آن، در خوشبینانه‌ترین حالت، رسیدن دین به انسان است؛ آن هم از نوع باری به هر جهت! کیست که نداند تفاوت میان این دو چه اندازه است؟

قرآن در جای دیگر می‌فرماید: معرفت و شناخت، شرط قطعی پیروی و اقدام است: لا تقف مالیس لك به علم (اسراء/۳۶). در آیه‌ای دیگر، رسالت خداوند را تبیین راه درست و انسان را صاحب حق‌گزینش می‌داند: انا هدیناه السبیل إما شاکراً و إما کفوراً (انسان/۳).

نیز بر اجباری و تحکمی نبودن دین تصریح می‌فرماید: لا إكراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی (بقره/۲۵۶).

دین‌گرایی امری اجباری نیست، بلکه انسان با شناختی که از راه رشد و غی کسب می‌کند، حق‌گزینش دارد. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتو تابان علوم انسانی  
در زبان و ادب فارسی نیز که متأثر از متون دینی است، بر این مهم به‌صورت مکرر اشارت رفته است.

مولانا می‌فرماید:

یا رها کن تا نیایم در کلام      یا بده دستور تا گویم تمام

که اشاره به اصلی‌ترین ادب گفت‌وگو یعنی آزادی دارد؛ تا انسان بتواند در پرتو آن تا آنجا که ضروری می‌داند، به پژوهش، بررسی و پرسشگری ادامه دهد و هیچ عاملی جز زبان‌گویای تحلیل عقلانی و آنچه ادراک و شعور بشری را مجاب نماید، در او تأثیرگذار نباشد.